

بھلا خندا

سلام!
کسی اینجا نیست؟





Hallo? Er det noen her?

Text copyright © 1988, H. Aschehoug & Co.

(W. Nygaard) AS

Published in agreement with Oslo Literary Agency

Illustrations © Paolo Cardoni

Persian Translation © 2021, Hermes & Houpa Publication

نشر هرمس و هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، **Jostein Gaarder**، خریداری کرده‌اند.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» و «نشر هرمس» از نویسنده‌ی کتاب، **یاستین گوردِر**، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده‌اند. اگر هر ناشری غیر از **هوپا** و **هرمس**، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت **یاستین گوردِر** این کار را کرده است.

سرشناسه: گوردِر، یاستین، ۱۹۵۲ - م.

Gaarder, Jostein

عنوان و نام پدیدآور: سلام! کسی اینجا نیست / یاستین گوردِر:

مترجم مهرداد بازاری: پائولو کاردونی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا: هرمس، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۲۷-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Hallo? Er det noen her?.

یادداشت: چاپ هفتم.

موضوع: داستان‌های نوجوانان نروژی-- قرن ۲۰ م.

موضوع: Young adult fiction, Norwegian-- 20th century

شناسه افزوده: بازاری، مهرداد، ۱۳۴۰ -، مترجم

شناسه افزوده: کاردونی، پائولو، تصویرگر

شناسه افزوده: Cardoni, Paolo

رده بندی کنگره: PTA۹۵۱/۲۸

رده بندی دیویی: [ج] ۸۳۹/۸۲۳۷۴

سلام! کسی اینجا نیست؟

نویسنده: یاستین گوردِر

تصویرگر: پائولو کاردونی

مترجم: مهرداد بازاری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس - فائزه فغفوری

چاپ هفتم: ۱۳۹۹

(چاپ اول مشترک نشر هوپا و هرمس)

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۲۷-۰



آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، بالاتر از

میدان ونک، شماره ۲۴۹۳.

تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

hermes.publ@gmail.com

www.hermespub.ir

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

info@hoopa.ir

www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا و هرمس محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

فهرست

۹	آسمان
۱۹	باغچه
۳۳	خانه
۴۹	دریا
۶۷	تخم مرغ
۷۹	تپه
۱۰۳	شب
۱۱۷	کلاه

آسمان



کمیلای عزیز!

از یکی از هفته‌های ماه اکتبر که پیشم بودی تا حالا، دیگر تو را ندیده‌ام. به نظرم از خوشبختی من بود که توانستم تمام این تعطیلات پاییزی را با تو سپری کنم. لابد فراموش نکرده‌ای که در ساحل با هم خرچنگ می‌گرفتیم؟ حتماً تلسکوپ من را هم به یاد داری، همان که هر شب امتحانش می‌کردی! جز آن شبی که هوا ابری بود، همان شبی که در آشپزخانه ایستاده بودیم و پنکیک درست می‌کردیم، شاید دلت هوایش را هم کرده باشد.

شاید یادت باشد که قول داده بودم برایت داستانی بنویسم. حالا این داستان آماده است.

درست از همین امروز شروع به نوشتنش کردم، چون فقط چند روز است که تو هشت‌ساله شده‌ای و این دقیقاً همان سنی است که وقتی من بهش رسیدم، منتظر خواهر یا برادر کوچک‌تری بودم. البته

فرض کن تو تنها مسافر یک سفینه‌ی فضایی هستی. با اینکه نصف ابدیت را در این سفر می‌گذرانی، نباید حتی لحظه‌ای هم به این فکر بیفتی که آن بالاها یک مرغ بیینی.

هزاران میلیارد ستاره در کهکشان‌ها وجود دارد. اطراف بعضی از آن‌ها یکی دو سیاره در گردش است. پس از سال‌ها سفر شاید به سیاره‌ای برسی که در آن موجوداتی زندگی می‌کنند، ولی حتی روی چنین سیاره‌ای هم احتمال دیدن یک مرغ خیلی کم است. البته احتمال اینکه چیزی شبیه تخم‌مرغ پیدا کنی، بیشتر است. فقط فکر نمی‌کنم که از آن تخم یک جوجه مرغ بیرون بیاید.

می‌شود قبول کرد که در جاهای دیگر این کهکشان، به‌غیراز کره‌ی خاکی ما، مرغی وجود ندارد و باید گفت که این کهکشان به‌طرز غیرقابل‌تصور بزرگ است! بنابراین نمی‌شود ادعا کرد که مرغ خیلی هم معمولی است!

راستی حالا که صحبت مرغ به میان آمد، بدم نمی‌آید بگویم که یک مرغ تقریباً هر روز یک تخم تازه می‌گذارد. آیا حیوان یا پرنده‌ی دیگری را هم می‌شناسی که این کار را بکند؟ ماجرای میکا را از اینجا شروع کردم، چون او به من یاد داد که هیچ‌چیزی معمولی نیست. خیلی وقت‌ها می‌شنوم که مردم درباره‌ی یک روز عادی حرف می‌زنند.

موضوع دیگری هم در کار است، یک خبر جدید و مهم دارم که بعداً بهت می‌گویم. ولی برای اینکه تمام حرف‌هایم را درست بفهمی، باید اول درباره‌ی میکا^۱ برایت مطلبی بنویسم.

نمی‌خواهم ادعا کنم همه‌چیز را طوری به خاطر دارم که انگار همین دیروز اتفاق افتاده، اما درعین حال وسوسه می‌شوم بگویم بیشتر آن ماجرا طوری در خاطرمانده که انگار همین پریروز اتفاق افتاده. حتماً چیزهایی را فراموش کرده‌ام و بی‌شک یک چیزهایی را هم از خودم ساخته‌ام. معمولاً وقتی درباره‌ی ماجرای صحبت می‌کنیم که خیلی وقت پیش اتفاق افتاده، این وضع پیش می‌آید.

به‌هرحال درباره‌ی شروع ماجرا کاملاً مطمئنم. شاید بگویی که این ماجرا خیلی معمولی شروع شده، البته اگر بشود منتظر یک خواهر یا برادر کوچولو بودن را معمولی دانست. من که زیاد مطمئن نیستم. حتی معمولی‌ترین اتفاق‌ها هم آن‌طور که ما فکر می‌کنیم، معمولی نیستند.

آن روزها یکی دو تا مرغ توی باغچه‌ی خانه‌مان داشتیم که برای خودشان این طرف و آن طرف می‌رفتند. حتماً به‌نظر تو آن‌ها یک جفت مرغ معمولی بودند. بله، البته، من هم این‌طور فکر می‌کردم، ولی فقط تا وقتی که هنوز با میکا آشنا نشده بودم.

1. Mika

وقتی این حرف‌ها را می‌زد، فکر کردم چرا این برادر کوچک‌تر مراعات مادر را نمی‌کند. دوست داشتم بنشینم و از روی شکم مادر بهش بگویم که باید چطوری رفتار کند. ولی خب هیچ بچه‌ای تربیت‌شده به دنیا نمی‌آید. سال‌های زیادی طول می‌کشد تا یاد بگیرد چطوری رعایت حال دیگران را بکند. فکر کردم حتماً وارد شدن به یک دنیای تازه برای برادر کوچک‌ترم عجیب است. من بهش حسودی نمی‌کردم. چون وقتی به دنیا می‌آمد، باید خودش را به خیلی چیزها عادت می‌داد. مشکل می‌شد باور کرد که او آنجا نشسته و دارد فکر می‌کند که بیرون از این جای تنگ و تاریک چه شکلی است.

از همان وقت در این فکر بودم که چطور باید همه‌چیز را برایش توضیح بدهم، باید برایش می‌گفتم که هر چیزی در این دنیا چطوری است. این برادر کوچک‌تر تا حالا توی این دنیا نبوده و خورشید، ستاره‌ها، گل‌ها و حیوانات توی مزرعه را ندیده. به خاطر همین نمی‌داند که اسم گل‌ها و حیوانات چیست. خودم هم باید خیلی چیزها را یاد می‌گرفتم. مثلاً آن وقت‌ها هنوز نمی‌توانستم فرق یک یوزپلنگ و یک گربه‌ی وحشی را درست بفهمم. الان می‌دانم که یوزپلنگ کمی بزرگ‌تر از گربه‌ی وحشی است، ولی نکته‌ی اساسی این نبود.

هزاران حیوان دیگر هم روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند و حتی

آن وقت کمی عصبانی می‌شوم، چون هیچ روزی درست مثل روزهای دیگر نیست. ضمناً هیچ کدام از ما نمی‌دانیم چند روز از زندگی مان باقی مانده.

حرف زدن درباره‌ی مرغ معمولی یا روز معمولی احمقانه است و شاید احمقانه‌تر از آن، حرف زدن درباره‌ی یک پسر معمولی یا یک دختر کاملاً معمولی باشد. مردم این جور حرف‌ها را فقط وقتی می‌زنند که حال و حوصله‌ی بهتر شناختن همدیگر را ندارند.

خلاصه اینکه من منتظر یک خواهر یا برادر کوچک‌تر بودم. موضوع دختر یا پسر بودن این بچه در خانواده‌ی ما بحث روز بود. مطمئن بودم که برآمدگی بزرگ شکم مادرم به یک برادر کوچک‌تر مربوط می‌شود. خودم هم نمی‌دانستم چرا این قدر مطمئنم. شاید فقط به این دلیل که من بیشتر یک برادر می‌خواستم تا خواهر. بیشتر وقت‌ها ما انسان‌ها این طوری هستیم. چیزهایی را باور می‌کنیم که دلمان می‌خواهد. نمی‌توان توضیح داد که داشتن یک برادر کوچک‌تر چطوری است، ولی من همیشه فکر می‌کردم که بالاخره او باید کمی شبیه خودم باشد. تصور داشتن یک خواهر کمی مشکل‌تر بود.

مادرم می‌گفت بچه توی شکم سرورته ایستاده و به شکمش لگد می‌زند. صورتش دائم از لگدهای آن فسقلی زرد و کبود می‌شد.

فهماندن تفاوت بین سگ و گربه هم به برادر کوچک‌ولیم مدت زیادی طول می‌کشید.

سال‌ها طول کشیده تا مردم برای هر چیزی یک اسم انتخاب کنند، برای حیوانات، گیاهان و باقی چیزها. ما هنوز هم سرگرم همین کار هستیم و کارمان تمامی ندارد. بنابراین یادگرفتن این‌همه اسم در طول زندگی، کار خیلی مشکلی است.

برادر کوچک‌ولیم مثل مسافری بود که از فضا می‌آمد و برای اولین بار به کره‌ی زمین پا می‌گذاشت.

«سلام! کسی اینجا نیست؟ کسی اینجا زندگی نمی‌کند؟ آهای کره‌ی آبی‌رنگی که مثل آب‌نبات می‌مانی! کسی روی تو زندگی می‌کند؟»

هنگامی که این اتفاق افتاد، تقریباً هشت‌ساله بودم. همه‌چیز حوالی نیمه‌شب رخ داد. فکر می‌کنم خوابیده بودم و داشتم خواب می‌دیدم. پدر آمد بالای سرم و آهسته زیر گوشم گفت: «بلند شو، یواکیم! نصفه‌شب است، ولی انگار بچه این حرف‌ها حالی‌اش نیست و می‌خواهد بیاید بیرون.»

بلند شدم و روی تخت نشستم.

تازه بیدار شده بودم و اتاق هم تاریک بود. یادم می‌آید پدر پرسید که

آیا می‌توانم در خانه بمانم تا او همراه مادر برود بیمارستان و من جواب دادم که اشکالی ندارد و او گفت که از بیمارستان بهم تلفن خواهد کرد. پدر قبل از اینکه من را بیدار کند، به عمه‌هلن^۱ زنگ زده بود و قرار شده بود کله‌ی سحر که اتوبوس‌ها راه می‌افتند، عمه بیاید اینجا و پیش من بماند. بهش اطمینان دادم که می‌توانم تا آن موقع تنها بمانم، بعدش هم گفتم که تا آمدن عمه‌هلن با لگوهایم بازی می‌کنم. بیشتر وقت‌هایی که تنها می‌ماندم، لگوبازی می‌کردم. دوست داشتم سفینه‌ی ماه‌نورد بسازم. برای این کار مجبور بودم از تخیلیم کمک بگیرم. آن وقت‌ها لگوهای فضایی پیش‌ساخته نمی‌فروختند.

لباس پوشیدم. از اینکه برادر کوچک‌ولیم متولد می‌شد، خوشحال بودم، خب شاید هم خواهر کوچک‌ولو. اما مطمئن بودم که یک پسر کوچک‌ولو در راه است.

به‌نظر من وقتش رسیده بود که به لگدزدن‌هایش خاتمه بدهد. آخر مدت‌ها بود که روی زانوی مادرم ننشسته بودم.

یادم می‌آید که رفتم طرف پنجره و پرده را بالا کشیدم. پرده‌ی کرکره‌ای با سروصدا بالا رفت و همان‌جا روی هم جمع شد و ماند. نگاهم به ستاره‌ای درخشان افتاد. هیچ وقت آسمان را آن قدر شفاف ندیده بودم.

1. Helene

1. Joakim

باغچه



از پله‌ها پایین دویدم و به اتاق نشیمن رفتم. مادر توی صندلی راحتی نشسته بود و کمرش را می‌مالید. چند ثانیه بعد چشم‌هایش را بست و صورتش را در هم کشید. انگار دردش آمده بود. یادم آمد پدر گفته بود که زاییدن کار ساده‌ای نیست. نمی‌خواستم مادر را ناراحت کنم. فقط دوست داشتم بگویم که صاحب خواهر یا برادرِ کوچولو شدن هم کار چندان ساده‌ای نیست. بعد فکر کردم این حرف‌ها را بگذارم برای یک وقت دیگر.

هنوز هوا تاریک بود. وقتی پدر و مادر رفتند بیمارستان و نور چراغ ماشینشان از جلوی چشمم دور شد، تاریک‌تر هم شد. بدتر از همه اینکه بی‌شک آن موقع، آن‌ها به فکر من نبودند و بیشتر نگران بچه‌ای بودند که می‌خواست با تلاش، خودش را از شکم مادرم بیرون بکشد.

مدتی در چارچوب درِ خانه ایستادم. وقتی دوباره رفتم تو و در را پشت سرم بستم، خانه را به اندازه‌ی فضای کهکشان، خالی حس کردم.



هوپا و هرمس منتشر می کنند:

مجموعه آثار یاستین گوردنر

انتشارات هرمس و نشر هوپا با همکاری هم، برای اولین بار در ایران، مجموعه‌ی آثار یاستین گوردنر را با رعایت کپی‌رایت به زبان فارسی منتشر خواهند کرد.

آثار گوردنر برای کودکان و نوجوانان:

- قصر قورباغه‌ها
- کتوله‌ی زرد
- پرسش‌ها
- سلام! کسی اینجا نیست؟
- آنتون و یاناتان

آثار گوردنر برای جوانان و بزرگسالان:

- راز فال ورق
- راز تولد
- زندگی کوتاه است
- دختر مدیر سیرک
- کیش و مات
- عروسک گردان
- دنیای سوفی
- درون یک آینه، درون یک معما
- مایا
- دختر پرتقال
- آنا (داستانی درباره‌ی طبیعت)
- قصری در پیرنه